

به دستی
خاطراتم (جام بشکسته ست)

به دستی
دست همکوچی
که سر بر شانه ام
آرام می گوید :
« تنم خسته ست » .

مجال نیست اما ،
پیش از آن که شب
- شب بی صبح -
آید ،
سوی دیگر رفت باید .
(آنسوی آن رود
- می گویند :
هستی
هست دیگرسان از آن چون بود.)

□

اگر این بوی خاک ، این خاک بارانخیس ،
نشان از بوی خاک کوچه های کودکی نیست ،
به دلها مان امید آنچه پیشاروست .
و پاهامان
به تند آهنگ باران
می گریزند از پی هم .
هیولای هزاران سر ، هزاران هول ،
دور اکنون شده ست از ما .
و سخیهای کوچیدن - به خود گوئیم :
این یک دم !
همین یک دم !

□

و اینک رود !

باری ،
آه ...
تلخ است اینهمه نومیدواری
کاینچنین در چشمهامان حلقه بسته ست .
دریغا
پل شکسته ست .

